

مصادره وطن و مرگِ امرِ مشترک

شاید یکی از عمیق‌ترین نیازهای روح انسان این باشد که روزی کسی در تاریک‌ترین لحظه زندگی دست بر شانه‌اش بگذارد و آرام بگوید: «تقصیر تو نبود.» هیچ دارویی به اندازه این جمله تسکین‌بخش روح و روان انسان نیست.

اما طنز تلخ تاریخ اینجاست که تقریباً همه ما مشتاق شنیدن این جمله درباره خودمان هستیم و هم زمان بخش بزرگی از زندگی‌مان را صرف اثبات تقصیر دیگران می‌کنیم. گویی انسان از همان نخستین روزهای آگاهی، میان دو میل سرگردان بوده است؛ میل به معصوم بودن و میل به یافتن مقصر.

به همین دلیل تاریخ پر از دادگاه است، اما کم‌تر می‌توان کسی را یافت که خود را متهم بداند. در سیاست، این بیماری شکل خطرناک‌تری پیدا می‌کند. در آنجا دیگر فقط انسان‌ها محاکمه نمی‌شوند؛ مفاهیم نیز محاکمه می‌شوند. واژه‌ها مصادره می‌شوند. معناها تغییر می‌کنند. و واقعیت، آرام‌آرام جای خود را به روایت می‌دهد.

ماه‌هاست که بخشی از همین جماعت در خیابان‌های اروپا مشغول ساختن نوعی هویت سیاسی‌اند؛ هویتی که برای اثبات خود ناچار است همه داشته‌های یک ملت را از آن ملت پس بگیرد.

در این روایت عجیب، هیچ چیز متعلق به مردم نیست. پل مال مردم نیست. نفت مال مردم نیست. پتروشیمی مال مردم نیست. راه آهن مال مردم نیست. بندر مال مردم نیست. آب شیرین کن مال مردم نیست. تیم ملی فوتبال هم مال مردم نیست. در نگاه آنان، هر آنچه وجود دارد یا باید به آنان تعلق داشته باشد یا به حکومت. و اگر بگوییم نه، این‌ها متعلق به یک ملت‌اند، پاسخ آماده است: «تو از حکومت دفاع می‌کنی.»

این جمله در ظاهر یک اتهام سیاسی است، اما در عمق خود اعتراف به یک بحران فلسفی است.

بحرانی که در آن انسان دیگر توانایی تفکیک میان «ملت» و «قدرت» را از دست می‌دهد. میان «وطن» و «حکومت» تفاوتی نمی‌بیند. میان «سرمایه جمعی» و «مالکیت سیاسی» مرزی قائل نمی‌شود. و درست از همین نقطه است که یک ملت وارد مرحله‌ای خطرناک می‌شود.

زیرا ملت‌ها زمانی نابود نمی‌شوند که دشمنانشان قوی باشند. ملت‌ها زمانی آسیب می‌بینند که خودشان به وجود امر مشترک باور نداشته باشند. تمدن چیزی جز انباشت امر مشترک نیست.

یک پل امر مشترک است. یک دانشگاه امر مشترک است. یک تیم ملی امر مشترک است. یک زبان، یک حافظه تاریخی، یک خیابان، یک رودخانه و حتی یک رویای جمعی نیز امر مشترک است.

جامعه زمانی جامعه است که انسان‌ها بتوانند چیزی را فراتر از خودشان دوست داشته باشند. اما هنگامی که همه چیز به میدان نفرت سیاسی تبدیل شود، انسان کم‌کم توانایی دوست داشتن امر مشترک را از دست

می‌دهد. و این شاید آغاز واقعی فروپاشی باشد. نه فروپاشی اقتصادی. نه فروپاشی نظامی. بلکه فروپاشی معنایی. زیرا پیش از آنکه کشورها در جغرافیا سقوط کنند، در ذهن شهروندانشان فرو می‌ریزند. طنز تلخ ماجرا نیز همین‌جاست.

بسیاری از کسانی که امروز خود را مدافع مردم می‌دانند، ناخواسته مشغول کوچک کردن قلمرو مردم‌اند. هر روز بخشی از ملت را حذف می‌کنند. هر روز بخشی از حافظه را مصادره می‌کنند.

هر روز بخشی از سرمایه جمعی را بی‌اعتبار می‌سازند. تا جایی که در پایان، از ملت چیزی باقی نمی‌ماند جز مجموعه‌ای از گروه‌های خشمگین که هیچ چیز مشترکی میانشان وجود ندارد. و شاید بزرگ‌ترین تراژدی عصر ما همین باشد:

اینکه برخی در حالی که تصور می‌کنند علیه یک قدرت می‌جنگند، در عمل مشغول جنگیدن با همان چیزهایی هستند که یک ملت را به ملت تبدیل می‌کند. زیرا هیچ جامعه‌ای با نفرت ساخته نشده است. نفرت می‌تواند ویران کند، اما هرگز نمی‌تواند جایگزین بسازد. و روزی که آخرین سرمایه مشترک نیز قربانی این نفرت شود، دیگر مهم نخواهد بود چه کسی پیروز شده است؛ زیرا در آن روز، همه بازنده‌اند.

مهدی روسفید- برلن

18.06.2026